

انقلاب اکتبر و امکان‌پذیری راه رشد غیر سرمایه‌داری

کوروش تیموری‌فر



تاریخ استعمار از تاریخ مبارزات ملل و اقوام برای کسب استقلال جدا نیست. تسلط کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری (از اوان غلبه‌ی این شیوه‌ی تولیدی در آن کشورها) بر نواحی و سرزمین‌های غنی از مواد خام و نیروی کار رایگان و محصولات طبیعی پرارزش، بدون جنگ و کشتار و خون‌ریزی ممکن نشد.

شیوه‌ی عمل‌کرد نظام سرمایه‌داری در این سرزمین‌ها، از سویی حفظ شاکله‌ی مناسبات ماقبل سرمایه‌داری در عین تنفیذ مناسبات کالایی در آن رشته‌های محدود از اقتصاد بومی بود که مازاد اقتصادی را برای انتقال به کشور استعمارگر فراهم می‌کرد. به عبارت دیگر مداخله‌ی وسیع خارجی، مسیر رشد و تکامل مناسبات تولیدی بومی را بکلی منحرف نموده و توازن توسعه را به هم ریخت. تداوم ساختارهای ماقبل مدرن و پوسیده، در کنار رویش آن‌دسته مؤسسات مدرن که بطور کامل - فقط و فقط - در خدمت تسهیل گردش کالاهای مورد نیاز کمپانی‌ها و دولت‌های غربی در عرصه‌ی تجارت جهانی بودند، شاخص ساختار اقتصادی کشورهای در بند بود. به این معنا، تکامل درون‌زای مناسبات اقتصادی - اجتماعی مناطق مستعمره، در چنبره‌ی سودوزیان صنعت و تجارت کشورهای غالب بود. طبعاً آنچه در این مناسبات غایب بود، رشد نیروهای مولده‌ی ملل مغلوب بود.

کلمه‌ی «ملت» در اینجا باید با تسامح به کار رود. چراکه فرایند تشکیل «ملل» تحت قید استعمار، فرایندی بطنی و پراعوجاج بود. مفهوم «ملت»، مفهومی است مدرن که از اشتراک پایدار انسان‌ها طی تکامل تاریخی به وجود آمده و بر شالوده‌ی اشتراک زبان و سرزمین و بویژه حیات اقتصادی و برخی خصوصیات و خلیقیات مشترک که در فرهنگ مردم آن سرزمین تجلی می‌یابد، استوار است. این شکل اجتماع افراد انسانی بطور قانون‌مند و در مرحله‌ی معینی از تکامل تاریخی ظهور پیدا می‌کند و آن، مرحله‌ی پیدایش و رشد سرمایه‌داری است.

سیر متفاوت تکامل اجتماعی - اقتصادی در دو نیم‌کره‌ی شرقی و غربی؛ شیوه‌های بهره‌کشی متفاوت از منابع طبیعی و انسانی توسط استعمارگران؛ و تفاوت در شکل و نوع رقابت استعمارگران با یکدیگر؛ سرنوشت‌های

متفاوتی را برای ساکنین این دو بخش رقم زده است.

در سرزمین‌های مستعمره، پیدایش (و نه تسلط) مناسبات سرمایه‌داری، ضرورت شکل‌گیری ملت را عینی ساخت. اما قدرت قاهر خارج از مناسبات ملی، مانعی برای رهایی نیروها و شکل‌گیری روابط ضرور در مسیر رشد و توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی بود. بدین سبب، نیروی بالنده نمی‌توانست در مقابل اسارت ساکن بماند و دائم در جوش و خروش برای بریدن بندها بود.

گذار به سوسیالیسم در آسیا و آفریقا

تا پیش از وقوع انقلاب اکبر، نمونه‌ای از پیروزی جنبش‌های بخش ملی بر قدرت استعمارگر در تاریخ سراغ نداریم. به عبارت دیگر، ملتی موفق نشده بود که قدرت استعماری را از سرزمین خود براند و کشور مستقل خود را بنیان نهد.

با پیروزی انقلاب اکبر، علیرغم هجوم یک‌پارچه‌ی نظامی دولت‌آنتانت از شرق و غرب و جنوب روسیه، برای درهم شکستن انقلاب نوپا و خفه کردن آن در نطفه، انقلاب خود را تثبیت کرد و به تکمیل وظایف فرومانده‌ی انقلاب بورژوا دموکراتیک فوریه‌ی ۱۹۱۷ - و این بار به رهبری بلشویک‌ها - پرداخت. این، به چه معناست؟ جز اینکه مرحله‌ی «گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم» آغاز شد؟

بسیاری از مبارزان راه سوسیالیسم، درک عمیقی از مفهوم «دوران گذار» ندارند. برخی از چپ‌روان (که با نظرات آنان بعداً آشنا خواهیم شد)، مضمون بافت طبقه‌ی حاکم با نظام اقتصادی حاکم را، یکی می‌گیرند. آنان فراموش می‌کنند که بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی، هرگاه در باره‌ی عدم تناسب و تناقض نیروهای مولد با روابط تولیدی یا مناسبات مالکیت صحبت می‌کنند، یادآور می‌گردند که «دوره‌ای» از تحولات انقلابی اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. این دوره - که همان دوران گذار از تسلط یک شیوه‌ی تولیدی به تسلط شیوه‌ی دیگری است -، سرشار از هم‌زیستی‌ها، درگیری‌ها، اعوجاجات، پیش‌روی‌ها و عقب‌نشینی‌ها و به یک کلام، پرتضاریس است. هیچ‌کدام از شیوه‌های شناخته شده‌ی تولیدی، نه یک‌شبهه، حتی نه در طول عمر یک یا دو-سه نسل، بطور کامل جان‌نشین شیوه‌ی منسوخ مناسبات تولیدی نگردیده است. پس، آنچه که در روسیه روی داد، آغاز دوران گذار به سوسیالیسم بود با رهبری طبقه‌ی کارگر. بافت سیستم استعماراتی تزاری، درهم تنیدگی سرنوشت انقلاب روسیه با سرنوشت تحولات ملل تحت سلطه‌ی آن را، اجتناب‌ناپذیر می‌کرد.

از همان ابتدای درهم شکستن متجاوزین، پیوند بین انقلاب روسیه و جنبش‌های رهایی‌بخش ملل مستعمره آغاز شد. اولین اثر این انقلاب، رشد جسارت ناشی از باور به امکان‌پذیر بودن انقلاب آزادی‌بخش، در روح ملل تحت استعمار بود. چه آنان که در پیرامون روسیه تحت استعمار امپریالیسم تزاری قرار داشتند، و چه آنان که دورتر، رهایی خود را از لوای امپریالیست‌های غربی طلب می‌کردند.

از یک سو، ده‌ها هزار داوطلب از کره و چین و ترکیه و ایران و هند و... برای نجات کودک نوپای انقلاب سوسیالیستی در کنار ارتش سرخ قرار گرفتند، و از سوی دیگر دولت جوان سوسیالیستی روسیه، هر آنچه در توانش بود، برای کمک به انقلابات رهایی‌بخش در اختیار مبارزان و روشنفکران انقلابی ملل تحت ستم قرار داد. این‌گونه بود که خیزشی - به معنای واقعی کلمه - بصورت امواجی، تمام شرق را درنوردید. سرتاسر هند را جنبش توده‌ای ضد امپریالیستی فراگرفت. در سال ۱۹۱۹ قیامی ضد امپریالیستی در مصر صورت گرفت. توده‌های مردم در لبنان و سوریه علیه استعمارگران فرانسوی اسلحه به دست گرفتند. بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰، اقدامات ضد بریتانیایی، عراق را به لرزه درآورد. در سال ۱۹۱۹ جنبش چهارم مه که جنبشی ضد امپریالیستی در سراسر

چین بود، در این کشور قطعه قطعه شده و نیمه مستعمره آغاز شد. همان سال قیامی در کره - مستعمره‌ی ژاپن - صورت گرفت که وحشیانه سرکوب شد. خودداری بریتانیا از شناسایی استقلال افغانستان، منتج به جنگ مردم افغان در راه استقلال خود شد. (در سال ۱۹۲۱ روسیه شوروی نخستین کشوری بود که افغانستان مستقل را به رسمیت شناخت). مردم ترکیه هم به جنگ آزادی بخش علیه امپریالیست‌های آنتانت دست زدند. توده‌های مردم ایران، مبارزه علیه قرارداد متزلزل ۱۹۱۹ انگلیس و ایران را آغاز کردند. در اندونزی جنبش ملی به رهبری سازمان انقلابی «اتحادیه‌ی اسلام» علیه استعمارگران هلندی دامنه پیدا کرد.

در فضای اوج‌گیری مبارزات رهایی‌بخش ملی، فرایند دیگری در درون جنبش شکفت: روند شکل‌گیری و انسجام طبقات اجتماعی (و به قولی تبدیل «طبقه‌ی در خود» به «طبقه‌ی برای خود») که برداشت و خواسته‌های خود را از آزادی و تشکیل «ملت» بیان می‌داشتند. انجمن‌ها و احزاب - منجمله احزاب طبقه‌ی کارگر - در کنار احزابی که دهقانان، خرده بورژوازی، بورژوازی ملی و حتی اشراف و فئودال‌های آزادی‌خواه را نمایندگی می‌کردند، یکی یکی سر برداشتند.

شورای کمیسرها‌ی خلق روسیه (دولت نوپا)، بلافاصله پس از ابلاغ فرمان صلح و حل مسأله‌ی ارضی با فرمان «زمین» و کشاندن دهقانان به عرصه‌ی فعالیت اجتماعی، به سمت مستعمرات امپراتوری تزاری برگشت و طی سلسله فرامینی، تمامی قراردادهای استعماری و امتیازات غارت‌گرانه‌ی دولت تزاری را ملغی اعلام کرد. هسته‌ی مرکزی گرایش انقلاب اکتبر پیرامون رابطه با ملل تحت استعمار، اندیشه‌های مارکس و انگلس و تکامل بعدی این اندیشه‌ها نزد لنین بود که از سویی معتقد بودند بدون آزادی ملل تحت سلطه، آزادی کشور سلطه‌گراز قید مناسبات سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست، و از سوی دیگر به این نتیجه رسیده بودند که با پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک یا چند کشور، امکان دور زدن و کوتاه کردن مسیر رشد سرمایه‌داری در سرزمین‌های مستعمره‌ی سابق وجود دارد.

پیرو این اندیشه، به محض مستقر شدن دولت و راندن متجاوزین از اطراف شهرهای عمده‌ی روسیه، پایه‌های انترناسیونال سوم نهاده شد. گردهمایی‌های وسیعی نیز با شرکت نمایندگان کارگران و روشنفکران طرفدار سوسیالیسم از ملل تحت استعمار برگزار شد.

در دومین نشست کنگره‌ی سراسری سازمان‌های کمونیستی خلق‌های خاور، لنین سخنرانی مشهوری ایراد کرد. در این خطابه که نمونه‌ی درخشانی از انطباق زنده‌ی مارکسیسم بر شرایط واقعی پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور «عقب‌مانده» امپریالیستی و با مجموعه‌ی عظیمی از مستعمرات باقی‌مانده در شرایط تسلط مناسبات ماقبل سرمایه‌داری است، این اندیشه مطرح شد که کشورهای خاور در جهت یک انقلاب ملی گام برمی‌دارند و تکامل این انقلاب، راه را برای انقلاب سوسیالیستی هموار می‌کند.

درک این مطلب امروزه دشوار نیست. اما در آن زمان که برخی ایدئولوگ‌های بزرگ سوسیالیسم، معتقد بودند که باید برای «بهبود شرایط زندگی مردم در مستعمرات» تلاش کرد، و یا حتی وجود مستعمرات را برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای سرمایه‌داری ضروری می‌دانستند، و یا در بهترین حالت معتقد بودند که پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای استعمارگر مقدم بر آزادی ملل تحت استعمار است، این اندیشه کاملاً نوین بود. هرچند لنین در نوشته‌های قبلی خود، به این موضوع اشاره کرده بود، اما طرح آن در کنگره، به بحث‌های جدی دامن زد. تا سال بعد مشخص شد که این اندیشه هنوز به اندازه‌ی کافی برای انقلابیون شرق روشن نیست.

سال بعد در کنگره‌ی دوم انترناسیونال سوم، این نظریه با وضوح بیشتری توسط لنین مطرح شد. وی اثبات



بنیان‌گذاران جنبش عدم تعهد، از راست: قوام نکرومه (رهبر استقلال غنا)، ژوسف بروز تیتو (رئیس جمهور یوگسلاوی)، جمال عبدالناصر (رهبر انقلاب مصر ۱۹۵۲)، احمد سوکارنو (رهبر استقلال اندونزی)، جواهر لعل نهرو (اولین نخست‌وزیر هند)

کرد که با استقرار اولین جمهوری شوروی سوسیالیستی، امکان دور زدن و کوتاه کردن مسیر شناخته شده‌ی رشد سرمایه‌داری به وجود آمده، و ملل شرق می‌توانند تحت شرایط معینی، ساختارهای ماقبل سرمایه‌داری را به نوعی متحول کنند که به جای جذب در مناسبات سرمایه‌داری، حرکت بالنده‌ی خود را به سمت سوسیالیسم نشان‌دهنده‌ی گیری کنند.

جریان «چپ‌گرا» در حالی که وجود چنین امکانی را می‌پذیرفت، با این حال لازم نمی‌دید که کمونیست‌ها از نیروهای انقلابی ملی حمایت کنند و جبهه‌ی متحدی با آنان تشکیل دهند. آنها اعتقاد داشتند که کمونیست‌ها یک وظیفه بیشتر ندارند: در رأس مبارزه‌ی توده‌ها قرار گیرند، به آنها کمک کنند تا از روی مرحله‌ی دموکراتیک انقلاب بپرند و تحول جنبش آزادی‌بخش ملی به انقلاب پرولتری را شتاب بخشند و به این طریق آزادی ملی و رهایی اجتماعی را هم‌زمان تأمین کنند. در یک کلمه، آنها طرحی غیرواقع‌بینانه، نارس، و در نتیجه دست‌نیافتنی و ماجراجویانه را به عنوان شق مقابل رشد سرمایه‌داری پیشنهاد می‌کردند. پرچم‌دار این جریان، «م. ن. روی» کمونیست هندی بود. در مقابل، لنین قاطعانه با این دیدگاه از در مخالفت درآمد و شرایطی را مشخص کرد که به کشورهای از لحاظ اقتصادی عقب‌مانده فرصت می‌داد که مرحله‌ی رشد سرمایه‌داری را کوتاه کنند و یا حتی یک‌سره آن را دور بزنند. از جمله‌ی این شرایط، یکی رشد آگاهی سیاسی و سطح تشکل و فعالیت مستقل توده‌های زحمتکش و ستم‌دیده است و شرط دیگر که عاملی است با اهمیت تاریخی (که فقط پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکبر ظهور کرده است)، مساعادت پرولتاریای ظرفمند است.

لنین در رابطه با این موضوع معتقد بود که وظیفه‌ی کمونیست‌های کشورهای کم‌رشد، ایجاد پیوندهای نزدیک میان توده‌های انقلابی کشورهای خاور و پرولتاریای بین‌المللی و اتحاد با کشور شوراهاست. به این معنا که سه رکن: پایگاه کشورهای سوسیالیستی؛ جنبش کارگری در کشورهای سرمایه‌داری؛ و جنبش رهایی‌بخش ملی، سه جزء از یک جریان جهانی و بیانگر مادی دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در مقیاس تاریخی جهان است.

وی همچنین نشان داد که کشورهای عقب‌مانده با ایجاد نظام سیاسی خلقی به رهبری سازمان‌های انقلابی توده‌ای (غیرحزبی) می‌توانند با طی کردن مدارج معینی از رشد، به سوسیالیسم برسند؛ نه از راه سرمایه‌داری، بلکه با دور زدن یا کوتاه کردن مرحله‌ی سرمایه‌داری.

در آن زمان بخش اعظم جمعیت جهان در سرزمین‌ها و کشورهایی می‌زیستند که مناسبات سرمایه‌داری هنوز در آنجا مسلط نشده بود. حتی بطور مشخص، هند در دهه‌ی ۲۰، علی‌رغم آنکه یکی از پیشرفته‌ترین مستعمرات محسوب می‌شد، تحت سلطه‌ی مناسبات سرمایه‌داری قرار نداشت.

تا شروع جنگ جهانی دوم، علاوه بر جمهوری‌های آسیای میانه و شرق روسیه-که داوطلبانه به اتحاد جماهیر شوروی پیوسته بودند- مغولستان نیز راه رشد غیر سرمایه‌داری را انتخاب کرده بود.

پیروزی متفقین و در رأس آنها اتحاد جماهیر شوروی بر ارتجاعی‌ترین نیروهای امپریالیستی در جنگ جهانی دوم، پس از انقلاب اکتبر که بحران نظام استعماری امپریالیسم را تشدید کرده بود، پیش‌نیازهای مهمی را برای اعتلای نیرومند جنبش آزادی‌بخش ملی فراهم کرد. علاوه بر دو روی داد پیش‌گفته، تحکیم قدرت اتحاد شوروی و پیدایی و هم‌بستگی نظام جهانی سوسیالیستی-که توازن قوای جهانی را به سود سوسیالیسم تغییر داد- شرایط مساعدی را برای فروپاشی نظام استعماری امپریالیسم فراهم آورد.

تقریباً بلافاصله پس از پایان جنگ، سه جمهوری نوپای دموکراتیک خلقی در چین، کره و ویتنام شکل گرفتند. آنان مرحله‌ی نوینی از انقلاب‌های سوسیالیستی را آغاز کردند. در هر سه‌ی این کشورها، می‌بایستی دوران‌گذاری به سوسیالیسم تعریف می‌شد که شامل اجتناب از غلبه‌ی تمام و کمال سرمایه‌داری بر شئون حیات اقتصادی-اجتماعی بود.

واژگونی نظام استعماری نشان داد که ثمره‌ی مبارزه برای آزادی ملی در کشورها و مناطق مختلف، به میزان زیادی به وسیله‌ی قاطعیت و اتحاد دو نیروی مبارزه‌ی ضد استعماری، یعنی سوسیالیسم جهانی و جنبش آزادی‌بخش ملی تعیین می‌شود. در این مبارزه، بیشترین نتایج را کشورهایی به دست آوردند که در آنها نیروهای آزادی‌بخش توانستند به کمک‌های مستقیم کشورهای سوسیالیستی تکیه کنند. هند، اندونزی و مصر از زمره‌ی این کشورها بودند.

پس از آسیا، اضمحلال امپراتوری استعماری در آفریقا-این واپسین سنگر استعمار- آغاز شد. سال ۱۹۶۰ به عنوان «سال آفریقا» در تاریخ ماندگار شد. در این سال، ۱۷ کشور آفریقایی با جمعیتی قریب به ۵۸ میلیون نفر از زنجیر استعمار رها شدند. تا اواسط دهه‌ی ۶۰ اکثر کشورهای آفریقای سیاه به استقلال سیاسی دست یافتند. در مجموع بین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۰، ۶۷ کشور تأسیس گردیدند.

ترکیب و توازن طبقاتی، سطح رشد نیروهای مولده، سطح آگاهی طبقاتی، میزان نفوذ اندیشه‌های طبقات مختلف در دوران مبارزات رهایی‌بخش و برخی عوامل تاریخی و جغرافیایی دیگر، موجب انتخاب راه‌های متفاوت رشد در این کشورها شد. به طور عمده، این انقلابات را به سه گروه می‌توان تقسیم کرد:

- انقلابات دموکراتیک خلقی که با رهبری طبقه‌ی کارگر صورت گرفته است؛
- انقلابات بورژوا دموکراتیک که در آنها سرکردگی بطور عینی یا ذهنی از جانب بورژوازی ملی اعمال شده است؛

- انقلاب‌های دموکراتیک ملی که معمولاً به وسیله‌ی اقلیت غیر پرولتر و در عین حال غیراستثمارگر، بینابینی و متوسطی رهبری شده است که پشتیبانی اکثریت مردم را به دست آورده‌اند.

انقلاب نوع اول از همان ابتدا سمت‌وسوی سوسیالیستی داشت. در انقلاب نوع دوم شاهد سمت‌گیری رشد سرمایه‌داری و پیوند اقتصاد ملی با اقتصاد سرمایه‌داری جهانی هستیم. بیشتر تمرکز بحث‌های تئوریک که در سطح احزاب مترقی و نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب رهایی‌بخش در زمینه‌ی مسیر توسعه درگرفت، در مورد انقلابات نوع سوم بوده است.

این انقلاب‌ها موظف بودند که از سه مرحله عبور کنند:

الف. مرحله‌ی استعمارزدایی: در این مرحله مبارزه‌ی شدیدی بین نیروهایی که گرایش به جذب و حل در مدل نواستعماری داشتند و نیروهایی که خواهان محو کامل مناسبات استعماری و فاصله گرفتن از شیوه‌های اداری-

سیاسی-اجتماعی دوران تسلط امپریالیسم بودند، در می‌گرفته است. ب. مرحله‌ی هم‌زیستی: در این مرحله-که بدواً در قلمرو اقتصادی قرار می‌گرفت-، مالکیت دولتی و خصوصی، ملی و خارجی بر وسائل تولید، برنامه‌ریزی دولتی و مؤسسات خصوصی و غیره، با یکدیگر هم‌زیستی و رقابت دارند. سرنوشت نزاع درونی بین دو گرایش و دو شیوه‌ی متفاوت در این مرحله، همان مسیر رشد آتی کشور است.

ج. مرحله‌ی اوج‌گیری تضاد: این مرحله در واقع فاز اجتماعی مرحله‌ی دوم و در صورتی است که گرایش دموکراتیک ملی غلبه پیدا کرده باشد. در اینجا، شاهد تشدید تضاد بین نیروهای مترقی و بورژوازی هستیم. در یک سو نیروهای مترقی تلاش می‌کنند که حرکت خویش را با ایجاد زمینه‌های گذار به ساختمان سوسیالیستی کامل کنند و در سوی دیگر، بورژوازی قرار گرفته که منافعش بطور فزاینده‌ای در جریان این انتقال به خطر می‌افتد. به منظور جلوگیری از تبدیل این تاریخچه به یک مقاله‌ی تحقیقی-که لاجرم وارد دقایق و جزئیات فراوانی از وجوه عام و خاص سمت‌گیری سوسیالیستی می‌گردد-، تنها به ذکر کلیات اقدامات دولت‌های دموکراتیک ملی (که تعداد آنها حدود ۲۰ کشور از مجموعه کشورهای از بند رسته را در دهه‌ی ۷۰ میلادی قرن گذشته در بر می‌گرفت) بسنده می‌کنیم:

در زمینه‌ی اقتصادی-اجتماعی: محو یا محدودیت شدید سرمایه‌ی خارجی در کلیه‌ی رشته‌های اقتصاد (که البته مناسبات برابر حقوق اقتصادی با کشورهای سرمایه‌داری غرب را منتفی نمی‌سازد)؛ محدودیت قابل ملاحظه‌ی میدان فعالیت سرمایه‌ی ملی (بویژه سرمایه‌ی بزرگ ملی) و ایجاد کنترل دولتی بر آن؛ تأسیس یک بخش دموکراتیک دولتی و تبدیل آن به صورت بندی اقتصادی عمده؛ متحد کردن تولیدکنندگان خرد شهر و روستا در تعاونی‌ها؛ اقدامات اجتماعی به سود زحمتکشان شهری و روستایی.

در زمینه‌ی سیاسی-اجتماعی: استقرار نهادهای دموکراتیک سیاسی (از جمله یک حزب پیشاهنگ ملی-میهنی) و سازمان‌های توده‌ای زحمتکشان؛ تأمین مشارکت مستقیم مردم در نه تنها حل و فصل امور جاری خود، بلکه در حل مسائل عمومی اقتصادی و سیاسی.

در زمینه‌ی سیاست خارجی: سمت‌گیری سیاست خارجی در این‌گونه کشورهای خاص‌ای احراز می‌کرد. در دوران موجودیت اردوگاه سوسیالیستی، دنیا شاهد توازن نیروهای بین‌المللی در حفظ صلح و عدالت اجتماعی در مقابل گرایش امپریالیسم به حفظ موجودیت خود از طریق گسترش جنگ و نظامی‌گری بود. به خاطر داشته باشیم که در پیش گرفتن راه رشد غیرسرمایه‌داری، تنها با وجود کشورهای سوسیالیستی امکان‌پذیر می‌شد. چرا که سرمایه‌گذاری‌های وسیعی در این کشورها برای توسعه‌ی زیرساخت‌ها بدون وابستگی به سرمایه‌داری جهانی ضرور بود. این امر تنها با یک سیاست خارجی متکی بر اتحاد با سوسیالیسم جهانی امکان‌پذیر می‌شد. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، خطر برگشت‌پذیری مناسبات سرمایه‌داری و حل شدن در سرمایه‌ی جهانی، همواره این گروه از کشورهای رشدیابنده را تهدید می‌کرد.

جامعه‌ی کشورهای سوسیالیستی در قالب «سازمان همکاری‌های متقابل اقتصادی» (کومکون یا CMEA)، پروژه‌های عظیمی را در کشورهای رشدیابنده اجرا کرد. صدها مؤسسه‌ی صنعتی، چه به صورت احداث کارخانجات عظیم زیرساختی مانند ماشین‌سازی و ذوب آهن، و چه به صورت احداث سدها و دیگر تأسیسات زیربنایی برای توسعه‌ی کشاورزی، و چه به صورت تأسیس شرکت‌های مشترک و متساوی‌الحقوق بازرگانی به منظور گسترش مبادلات تجاری به سود بخش دولتی در کشورهای رشدیابنده با سمت‌گیری سوسیالیستی، توسط CMEA و عمدتاً توسط اتحاد جماهیر شوروی تأسیس گردیدند.

در سال ۱۹۷۶، به میزان ۸۲٪ تجارت خارجی اتحاد شوروی با کشورهای رشديابنده، منحصر به تجارت با این دسته از کشورها بود.

گذار به سوسیالیسم در آمریکای لاتین

با شکست مدل سوسیالیستی حاکم بر اردوگاه سوسیالیسم در پایان دهه‌ی ۸۰ قرن گذشته، و جشن و پایکوبی مستانه‌ی امپریالیسم جهانی، ایدئولوگ‌های بورژوازی «پایان تاریخ» را اعلام کردند: سرمایه‌داری جهانی پیروز شده و دیگر اثری از جنگ طبقاتی که مضمون اصلی تاریخ را می‌ساخته است، باقی نمانده است! بسیاری از طرفداران اندیشه‌ی سوسیالیسم نیز به این باور رسیدند که از این به بعد، روش تفکر خود را تغییر دهند؛ یا در جستجوی راه سومی برآیند و یا ساده‌تر آنکه به خدمت نظام «پرت» بپردازند.

در این میان برخی از کشورهای سوسیالیستی یا در راه گذار به سوسیالیسم - که از حملات نظامی مستقیم امپریالیسم، یا کودتاهای تسلیم‌شدگان و دست‌نشانندگان امپریالیسم در امان ماندند - دست به اصلاحاتی زدند تا با طویل‌تر کردن راه خود به سوی مقصد نهایی، اجازه‌ی بازگشت سرمایه‌داری را ندهند.

امپریالیسم جهانی که از بیماری مزمن توقف رشد رنج می‌برد، با نوآوری‌های تکنولوژیک و تسهیل‌گردش مالی و کالاها و سرمایه (متکی بر همین دست‌آوردها)، دست به تقویت نیروهای فرتوت مولده‌ی خود زد و دوران تسلط مدل توسعه‌ی نئولیبرالیستی - که شکل نوینی از نواستعمار بود - آغاز شد.^۲

به دلایل مختلف، منجمله شرایط تاریخی، بافت اجتماعی - اقتصادی، فرهنگ، مناسبات منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای، شیوه‌ی رشد غیرسرمایه‌داری به مثابه شکلی از دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، در کشورهای آسیایی و آفریقایی به محک تجربه نهاده شده بود. هرچند دو انقلاب مهم در آمریکای لاتین در کوبا (۱۹۵۹) و نیکاراگوئه (۱۹۷۹) با کمک‌های مستقیم اردوگاه سوسیالیستی پیروز شده بود، اما موانع سیاسی - جغرافیایی، حصار محکمی در مقابل عبور مردم این نیم‌کره به سوی سوسیالیسم کشیده بود.

سرنوشت این‌گونه رقم زده در دوران پسا شوروی، اولین جنبش‌های ضد نئولیبرالیستی، در آمریکای لاتین شکل بگیرد. مردم این منطقه، پیش‌تازان طرد نئولیبرالیسم (یا نواستعمار قرن بیست‌ویکم) شدند.

ونزوئلا:

در ۲۷ فوریه ۱۹۸۹، انفجار اجتماعی بزرگی در ونزوئلا، در مقابل مجموعه اقدامات نئولیبرالی که صندوق بین‌المللی پول پیشنهاد کرده و با مخالفت حکومت کارلوس آندرز پرز روبرو شده بود در گرفت. به گفته‌ی روشنفکر سرشناس فرانسوی، اینیاسیورامونه، مردم ونزوئلا «نخستین مردم در جهان بودند که در برابر استبداد نئولیبرالی قدر برافراشتند.» آنان در زمانی چنین کردند که این مدل در سراسر جهان قد علم کرده بود.

بسته‌ی صندوق بین‌المللی پول، از جمله کاهش هزینه‌های بخش عمومی، آزادسازی قیمت‌ها و خروج تجارت از کنترل، ترویج سرمایه‌گذاری خارجی و خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی را در برمی‌گرفت.

شماری بزرگ از ساکنان محله‌ها (باریوها) به خیابان‌ها ریختند و شروع به آتش زدن اتوبوس‌ها و غارت و ویران کردن فروشگاه‌ها و سوپرمارکت‌ها کردند و ارتش برای برقرار کردن نظم فراخوانده شد. شورش کاراکاس با قتل عام مردم در مقیاس وسیع پایان یافت و این اقدام عامل تعیین‌کننده‌ی سیاسی شدن بسیاری از افسران جوان ارتش بود.

اکوادور:

جنبش بومیان اکوادور در سال ۱۹۹۰ آغاز شد و تا دوام و گسترش آن ظرف ده سال بعدی، نه تنها منجر به سقوط

رئیس‌جمهور نئولیبرال گردید، بلکه از آن مهم‌تر، انبوه مردم را به صحنه‌ی حیات سیاسی کشور کشانید که منجر به دگرگونی‌های جدی اقتصادی و اجتماعی شد.

شیلی:

سپس نوبت به جنبش ماپوچی در شیلی رسید. ماپوچی‌ها، مردمی بومی که در منطقه‌ی آروکانیای شیلی زندگی می‌کنند، به شدت از سیاست‌های نولیبرالی تحمیلی دیکتاتوری نظامی و در زمینه‌ی کشاورزی زیان‌دیده بودند. جوامع ماپوچی، نه تنها از زمین‌هایی که در جریان برنامه‌ی اصلاحات ارضی آغاز شده در زمان حکومت دمکرات مسیحی ادواردو فرای (۱۹۶۴-۱۹۷۰) و ادامه یافته به همت حکومت سوسیالیستی سالوادور آلنده (۱۹۷۰-۱۹۷۳) به آنان واگذار شده بود بیرون رانده شدند، بلکه از فرایند آزادسازی اقتصادی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جنگل‌داری، گردش‌گری، و پروژه‌های بسیار بزرگ در زمینه‌ی انرژی که در منطقه‌شان به اجرا درآمده بود نیز آسیب دیده بودند. مبارزات مردم ماپوچی نیز نقش مهمی در فراگیر کردن جنبش ضد نئولیبرالیستی و تحولات ناشی از گسترش آن داشته است.

اروگوئه:

پیروزی مردم اروگوئه در کارزار رفراندوم سال ۱۹۹۲ مبنی بر لغو خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی - مصوب سال ۱۹۹۱- مثال زدنی است. یک اتحاد عمومی خلقی پیرامون این کارزار شکل گرفت و نهایتاً حکومت شکست خورد.

مکزیک:

واقعه‌ی مهم دیگر جنبش مردم شهر چیاپاس مکزیک - که به جنبش زاپاتیستا معروف شد - علیه توافق‌نامه‌ی بازرگانی آزاد آمریکای شمالی بود. جنبشی که به ایفای نقش بین‌المللی نیز پرداخت و سنت مبارزاتی از خود به جای گذاشت.



جنبش ضد خصوصی‌سازی در کشورهای آمریکای لاتین

برزیل:

جنبش کارگران بی‌زمین برزیل، پس از کنگره‌ی سوم خود در سال ۱۹۹۵ اهمیت بین‌المللی یافت. چرا که این نیروی عظیم اجتماعی، در این کنگره به این نتیجه رسید که تا زمانی که مدل اقتصاد نئولیبرالی دگرگون نشود، اصلاحات ارضی در برزیل اجرا نخواهد شد و پیشروی در این راه نیز تنها زمانی ممکن خواهد بود که همه‌ی مردم، مبارزه برای دستیابی به زمین را مبارزه‌ای به حق و لازم ببینند.

در چارچوب کارزار سال ۲۰۰۰ در برزیل مبارزه‌ی مردم برزیل برای نپرداختن بدهی خارجی که در پانصدمین سال اسکان پرتغالی‌ها در آن کشور برگزار شده بود، ۶ میلیون نفر از مردم در همه‌پرسی ملی عدم پرداخت بدهی خارجی شرکت کردند و افزون بر ۹۰٪ آنان به پرداخت بدهی خارجی رأی مخالف دادند. گسترش این کارزار، به همه‌پرسی غیررسمی مخالفت با «توافق‌نامه‌ی بازرگانی آزاد آمریکا» (FTAA) (که ادامه‌ی نفتا در آمریکای جنوبی بود) با شرکت ۱۰ میلیون تن انجامید. ۹۸٪ شرکت‌کنندگان به عدم انعقاد این قرارداد رأی دادند.

رخدادهایی همانند، اما در مقیاس خردتر، در کشورهای گوناگون آمریکای لاتین شکل گرفت که در همه‌ی آنها همین پرسش مطرح می‌شد: آیا با اینکه حکومت توافق‌نامه‌ی بازرگانی آزاد آمریکا را امضا کند موافقید؟ بی‌تردید، این کارزار که با بالا رفتن آگاهی مردم و بسیج‌گری گسترده‌ای همراه بود، تأثیری عمده در ذهن رهبران آمریکای لاتین داشت. آنان در سال ۲۰۰۴ به این ابتکار اقتصادی اهریمنی که مبتکر آن حکومت ایالات متحد آمریکا بود رأی منفی دادند.

بولیوی:

در سال ۲۰۰۰ جنگ موسوم به جنگ آب در بولیوی، کشوری که به گفته‌ی جفری ساکس، یکی از معماران عمده‌ی مدل نئولیبرال، دگرگونی‌های ساختاری بر پایه‌ی آن مدل را بطور جدی به اجرا درآورده بود، در گرفت. این شورش زمانی پایان گرفت که حکومت بولیوی تصمیم گرفت امتیاز شرکت «آگواس دوتراماری» را لغو کند. این شورش نخستین شورش از میان امواج بسیج‌گسترده‌ی مردمی بود که خیزش بومیان آیمارا در آلتی‌پلانو؛ اعتراض‌های شکل‌گرفته در دفاع از کشت‌کوکا به کوشش کشاورزان در ایالت کاپاری به رهبری اوو مورالس که از اهمیت ملی و بی‌نامللی برخوردار شد؛ شورش نیروی انتظامی؛ جنگ بر سرگاز؛ و خیزش‌هایی دیگر در آلتو به کوشش بومیان روستانشین در سال ۲۰۰۳ را در برمی‌گرفت. نقطه‌ی اوج همه‌ی این تحركات پیروزی اوو مورالس در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۵ بولیوی بود.

چند نمونه‌ی دیگر:

- تحركات توده‌ای مردم آرژانتین بین سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۲، چهاررئیس‌جمهور را از اریکه قدرت به پایین کشید.
- جنبش دانش‌آموزان و دانش‌جویان شیلی در سال‌های ۲۰۰۱، ۲۰۰۶ و ۲۰۱۱ علیه خصوصی‌سازی‌ها، از ابعاد اجتماعی وسیعی برخوردار شد و سطح مطالبات ملی را بسیار بالا برد.
- در سال ۲۰۰۶ مردم اوزاکای مکزیک در اعتراض به ستمی که بر معلمان رفته بود، به‌پا خاستند و موفق شدند حکومت مردمی را در آن ایالت برپا دارند. حکومتی که شش ماه دوام آورد.
- شورشیان ایالت فوراخیدو در اکوادور به سال ۲۰۰۶، فشار عظیمی بر گوتیرز، رئیس‌جمهور وقت وارد آورد تا به ادامه‌ی اصلاحات ضدنئولیبرالی خود بپردازد. این شورش در تداوم خود به تشکیل مجلس مؤسسان منجر شد.

آیا این جنبش‌ها بطور تاریخی دست‌آوردی داشته‌اند؟

به سیاهه‌ای از تغییرات سیاسی در آمریکای لاتین در این قرن، نگاهی بیندازیم:

ابتدا به یاد آوریم که در سال ۱۹۹۸، هنگامی که جواز در انتخابات ونزوئلا پیروز شد، ونزوئلا جزیره‌ای تک‌افتاده در دریای نئولیبیرالیسم بود که - البته به استثنای نمونه‌ی افتخارآفرین کوبا- سراسر نیم‌قاره‌ی غربی را فراگرفته بود. اندکی پس از آن، ریکاردو لاگوس (در سال ۲۰۰۰) در شیلی، لوئیس ایگناسیو لولاداسیلوا (در سال ۲۰۰۲) در برزیل، لستر کرجنر (در سال ۲۰۰۳) در آرژانتین، تابه‌اره واسکوئز (در سال ۲۰۰۵) در اروگوئه، اوو مورالس (در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۹) در بولیوی، میشل باچله (در سال ۲۰۰۶) در شیلی، رافائل کوره‌آ (در سال‌های ۲۰۰۶، ۲۰۰۹ و ۲۰۱۳) و لنین مورنو در سال ۲۰۱۷ در اکوادور، دانیل اورتگا (در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۱۰) در نیکاراگوئه، کریستینا فرناندز (در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۲) در آرژانتین، آلوارو کولوم (در سال ۲۰۰۷) در گواتمالا، فرناندو لوگو (در سال ۲۰۰۸) در پاراگوئه، ماوریسیو فونز (در سال ۲۰۰۹) در السالوادور، خوزه موخیکا (در سال ۲۰۰۹) در اروگوئه، دیلما روسف (در سال ۲۰۱۰) در برزیل، و اولانتا هومالا (در سال ۲۰۱۱) در پرو، در انتخابات پیروز شدند. (در سال ۲۰۱۲) جواز برای چهارمین بار به ریاست جمهوری انتخاب شد. اینان همه از جناح چپ یا چپ میانه برگزیده شده بودند.

نگاهی به لیست اصلاحات مورد درخواست مردم، نشان می‌دهد که سرمایه‌داری در این کشورها، هنوز نتوانسته است وظایف تاریخی خود را به انجام برساند، در حالی که به نظام مسلط در غالب کشورهای آمریکای لاتین بدل شده است. ناتوانی سرمایه‌داری در پیش‌راندن جامعه و تحول نیروهای مولده در عین تحمیل مناسبات حقوقی مالکیت خصوصی نامتقارن و نامتوازن بر جوامع پیشاسرمایه‌داری، باعث فوران جنبش‌هایی گردیده که هدف گذار به سوسیالیسم را پیش روی خود قرار داده‌اند.

به عنوان نمونه جامعه‌ی بولیوی را در نظر بگیریم. همان جامعه‌ای که جفری ساکس معتقد است جدی‌ترین دگرگونی‌ها بر پایه‌ی مدل نئولیبیرالیسم را در آغاز قرن بر ساختار خود اعمال کرده است. آلوارو گارسیا لینیپرا، جامعه‌شناس، بنا بر تحقیقات خود چهار نظام تمدنی را در بولیوی معرفی کرده است: «نخستین آنها نظام امروزی یا صنعتی؛ دومین آنها نظامی که در آن اقتصاد و فرهنگ گرد فعالیت تجاری یا صنایع دستی یا روستایی ساده‌ی داخلی سازمان یافته است (این فعالیت ۶۸ درصد اشتغال در شهرها را در برمی‌گیرد)؛ سومین نظام مبتنی بر تمدن کمونی و چهارمین و آخرین آنها تمدن آمازونی است که بر پایه‌ی فعالیت تولیدی دوره‌گردانه، فن‌آوری مبتنی بر آگاهی فردی، سخت‌کوشی و نبود دولت بنا نهاده شده است». در مجموع دو سوم ساکنان کشور در سه گروه تمدنی یا اجتماعی پایانی قرار می‌گیرند. گذشته از این، بیشتر مردم بولیوی در ساختارهای اقتصادی، شناختی و فرهنگی غیرصنعتی قرار می‌گیرند، و علاوه بر این، حاملان هویت‌های فرهنگی و زبانی و عادت‌ها و شیوه‌های سیاسی دیگری هستند که از زندگی فنی و مادی خودشان ناشی شده و برتر شمردن هویت جمعی بر فردیت، عادت‌های مشورتی بر انتخابات، زورمداری هنجاری به مثابه شکلی از رفتار که بر پذیرش و فرمانبرداری آزادانه برتر شمرده می‌شود، فردیت‌زدایی از قدرت، و موقتی و اجماعی بودن آن و چرخشی بودن جایگاه‌ها و غیر آنها شکل‌هایی رفتاری است که نشانگر فرهنگ‌هایی سیاسی است که با فرهنگ‌های سیاسی لیبرالی و نمایندگی حزبی متفاوت است.

و یا این حقیقت که در سال ۱۹۹۸ به هنگام انتخاب هوگو چاوز به ریاست جمهوری در ونزوئلا، ۴۰٪ مردم (عمدتاً سرخ‌پوستان بومی) نه در آمارها و نه در حیات سیاسی جامعه، مشارکت نداشتند. اقتصاد حاکم بر زندگی این‌دسته از جمعیت، عمدتاً اقتصاد خودکفا بوده است.

به عقیده‌ی نگارنده، ساختار قدرت سیاسی حاکم بر کشورهای پیشرو منطقه‌ی آمریکای لاتین (قدرت‌گیری نیروهای چپ و چپ میانه در رأس حکومت)؛ تشکیل احزاب و سازمان‌های توده‌ای همچون حزب کارگران برزیل

یا حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا؛ ائتلاف‌های وسیع طبقاتی برای هدایت تحولات اجتماعی؛ تلاش برای امحاء تأثیرات مخرب سیاست‌های نئولیبرالیستی بجای مانده از قبل، اعمال شیوه‌های قانونی (چه در کشورهایی چون ونزوئلا، بولیوی و اکوادور که در آنها مجلس مؤسسان برای تغییر قوانین اساسی تشکیل شده است و چه آنها که هنوز قوانین اساسی تغییر نیافته) برای امکان‌پذیر کردن مشارکت مستقیم مردم در امر تصمیم‌گیری‌های بنیادی؛ تلاش روزافزون برای گسترش مالکیت عمومی و تشویق رقابت با بخش خصوصی؛ و حتی مبارزه‌ی پیگیر برای انهدام نظم بین‌المللی تک‌قطبی؛ نشان‌دهنده‌ی در پیش‌گرفتن «راه رشد غیرسرمایه‌داری» در این کشورهاست. اعم از اینکه این گام‌ها مضمم یا متزلزل، کوتاه یا بلند باشند. همه‌ی این کشورها دوران‌گذاری طولانی را برای عبور یا کوتاه کردن مسیر رشد سرمایه‌داری آغاز کرده‌اند.

سؤال اینجاست: پس پیش‌شرط وجود کشور(های) سوسیالیستی برای عبور موفقیت‌آمیز این دسته کشورها از مرحله‌ی رشد سرمایه‌داری چه می‌شود؟ آیا وجود چین و کوبا می‌تواند جای کشورهای سوسیالیستی را پر کند؟ بویژه آنکه کوبا، سخت در چنبره‌ی محاصره‌ی تام‌وتمام امپریالیسم گرفتار است.

مجموعه‌ای از شرایط عینی و ذهنی به پرسش بالا پاسخ مثبت می‌دهد. از سویی در رأس حکومت بودن، عرصه‌ای گسترده در سطح بین‌المللی را بر حکومت‌ها می‌گشاید. برخی از حکومت‌های آمریکای لاتین، که به اندیشه‌های سیمون بولیوار درباره‌ی ضرورت برقراری اتحاد میان کشورهای منطقه مجهز شده‌اند، پدید آوردن نهادهایی را آغاز کرده‌اند که به آنها اجازه داده است همچنان بر استقلال‌شان پافشاری کنند؛ کمتر به بلوک‌های جهانی قدرت وابسته باشند و خود را از بند فرمان‌های اجماع واشنگتن‌نشینان برهانند. پدید آوردن سازمان‌های آلبا، پتروکاریب، تله‌سور، رادیو دل‌سور، بانکو دل‌سور، اونا‌سور و شورای دفاعی آن، سوکر (واحد ارز تجاری آلبا)، سیلاک و ابتکارهای بسیار دیگر از این دست، بدین معنی است که فاصله‌ای طولانی در این راه پیموده شده است. این تمرکز منطقه‌ای، به کشورهای رشدیابنده فرصت می‌دهد تا آثار نابودکننده‌ی نئولیبرالیسم را با موفقیت محو کنند. به عنوان مثال، بانکو دل‌سور (بانک جنوب) که بر اساس پیشنهاد ونزوئلا در سال ۲۰۰۶ تأسیس شد، مسیر مناسبی را برای دور شدن از تأثیرات صندوق بین‌المللی پول فراهم کرده است. به عبارت دیگر، بلوکی از کشورهای در حال‌گذار به سوسیالیسم تشکیل شده که امکان تقسیم کار تعاونی بین آنان، ضعف وجود کشور(های) سوسیالیستی را به عنوان پشتیبیان جبران می‌کند.

از سوی دیگر، مطالعه‌ی مناسبات اقتصادی با چین نشان می‌دهد که، گسترش سریع مناسبات تجاری با این کشور در سطح منطقه، نفوذ آمریکا را بشدت تضعیف کرده است. هم‌اکنون چین دومین شریک تجاری آمریکای لاتین بوده، جای اتحادیه‌ی اروپا را اشغال کرده است. ویژگی مبادله با چین آن است که این کشور شرایطی مشابه قرارداد با آمریکا یا اتحادیه‌ی اروپا را به طرف تجاری خود تحمیل نمی‌کند.

از آن گذشته، نفوذ معنوی کوبا ظرف دو دهه‌ی گذشته به طرز شگفت‌انگیزی گسترش یافته است. بیش از نیمی از نهادهای منطقه‌ای که در بالا نام برده شد، به ابتکار کوبا شکل گرفته است. اعتبار سیاسی کوبا آنچنان بالا رفته است که در سال ۲۰۱۵، علیرغم تهدید آمریکا به تحریم اجلاس هفتم سران آمریکا، کوبا برای اولین بار در آن شرکت کرد. این چرخش، در قاموس روابط بین‌الملل، مفهوم معین و مهمی دارد. اجازه‌ی سخنرانی ۱۰ دقیقه‌ای به رائل کاسترو به جای ۵ دقیقه‌ی معمول سران - منجمله اوپا-ما - نشانی است از احترامی که کوبا در بین ملل و سران اکثریت کشورهای منطقه دارد. ارزش کوبا، در ایفای نقش پیش‌تاز تحولات‌گذار به سوسیالیسم، و شریک نمودن همه‌ی کشورهای طالب، در تجارب غنی و گران‌قدر ساختمان سوسیالیسم نهفته است.

برای اولین بار، این هوگو چاوز بود که اصطلاح «سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم» را به زبان آورد. وی

در چهارمین همایش سران درباره‌ی دین اجتماعی که در تاریخ ۲۵ فوریه‌ی ۲۰۰۵ برگزار شد گفت: «بدیلی بجز سوسیالیسم برای سرمایه داری وجود ندارد». اما همچون بسیاری از هم‌اندیشان خود که تلاش می‌کنند فاصله‌ی معینی را از تجربه‌ی اکتبر حفظ کنند اضافه کرد: «این سوسیالیسم باید با سوسیالیسم‌های پیشین متفاوت باشد و ما باید سوسیالیسم قرن بیست و یکم را ابداع کنیم».

چه به ادامه‌ی «راه رشد غیرسرمایه‌داری» در آمریکای لاتین اعتقاد داشته باشیم، و چه به آغاز ساختمان «سوسیالیسم قرن بیست و یکم»، افسانه‌ی برگشت‌ناپذیری سوسیالیسم، یک بار دیگر صحت خود را در این حقیقت می‌نمایاند که: اکتبر زنده است!

کتاب‌شناسی

- لنین و جنبش آزادی‌بخش ملی در شرق (دو جلد). مجموعه مقالات. گروه نویسندگان. محمد اخوان. بین‌الملل. ۱۳۵۸
- جنبش آزادی‌بخش ملی و جهان سوسیالیستی. گئورگی کیم. اقدام. ابوریحان. ۱۳۶۰
- دموکراسی انقلابی و انقلاب‌های رهایی‌بخش امروز. کارن پروتتس. بی‌نا. بی‌تا.
- راه رشد غیرسرمایه‌داری. آندریف. سیامک رزم‌ازما. گوتنبرگ. ۱۳۵۹
- کمینترن و خاور. گروه نویسندگان. جلال علوی نیا. بین‌الملل. ۱۳۵۰
- مسائل معاصر آسیا و آفریقا. اولیانوفسکی. گروه مترجمان. بی‌نا. ۱۳۵۸
- ساختار اجتماعی کشورهای رشدیابنده. الکسی لفکفسکی. بدیع تبریزی. حیدرآباد. ۱۳۶۰
- The ABCs of the Economic Crisis. Fred Magdoff & D. Yates. Monthly Review Press. 2009
- جهانی برای ساختن، مسیرهایی برای سوسیالیسم قرن بیست و یکم. مارتا هارنکر. علیرضا جباری (آذرنگ). در دست انتشار.
- توضیحاتی پیرامون کتاب اخیر: مارتا هارنکر، شاگرد لویی آلتوسر، مدرس مارکسیسم-لنینیسم در آمریکای لاتین، نویسنده‌ی کتبی معتبر در زمینه‌ی تخصصی خود، مشاور هوگو چاوز برای چندین سال، و همکار مایکل لیبویتر در نظریه‌پردازی سوسیالیسم قرن بیست و یکم است. در تدوین بخش دوم مقاله (آمریکای لاتین)، وسیعا از نقطه نظرات وی استفاده شده است.

پانویس‌ها

۱. اشاره به ComEcon یا Council for Mutual Economic Assistance
۲. نئولیبرالیسم، مرحله‌ای از انحطاط نظام سرمایه‌داری است که توسط سه رکن؛ بانک جهانی؛ صندوق بین‌المللی پول؛ و خزانه‌داری آمریکا، به شکل یک بسته یا مجموعه‌ای از اقدامات پروری برای مقابله با کاهش حاشیه‌ی سود انحصارات پیشنهاد شده است. از آنجا که محل اجلاس این نهادها در شهر واشینگتن-در سال ۱۹۸۰- بود، به «اجماع واشینگتن» هم معروف است.
- هدف نهایی از تشویق، ترغیب و اجبار کشورها به اجرای این دستورالعمل، نجات سرمایه‌داری از بحران روزافزون به روش زیر است:
- حذف همه‌ی موانع فیزیکی و مالی حرکت سرمایه در درون، و بین کشورها.
- خصوصی سازی هرچه بیشتر بنگاه‌های تحت مالکیت عمومی و دولتی.
- کاهش مالیات بر مشاغل، درآمدهای سرمایه‌ای و ثروت.
- کاهش و حذف همه‌ی اقدامات حمایتی دولت‌ها از عموم مردم، هم‌زمان با افزایش کمک دولتی به بخش خصوصی.
- ایجاد موانع برای تشکیل و گسترش اتحادیه‌های کارگری و کارمندی، به منظور کاهش قدرت چانه‌زنی در میزان حقوق و مزایا.